

احمد شاملو:



چیدن سپیده دم

پیش از آنکه واپسین نفس را برآرم
پیش از آنکه پرده فرو افتد
پیش از پژمردن آخرین گل
بر آنم که زندگی کنم
بر آنم که عشق بورزم
بر آنم که باشم
در این جهان ظلمانی
در این روزگار سرشار از فجایع
در این دنیای پر از کینه
نزد کسانی که نیازمند من اند
کسانی که نیازمند ایشانم

کسانی که ستایش انگیزند
تا دریابم
شگفتی کنم
باز شناسم
که ام
که می توانم باشم
که می خواهم باشم
تا روزها بی ثمر نماند
ساعت ها جان یابد
لحظه ها گران بار شود
هنگامیکه می خندم
هنگامیکه می گریم
هنگامیکه لب فرو می بندم
در سفرم به سوی تو به سوی خود به سوی خدا
که راهی ست ناشناخته پُر خار، ناهموار
راهی که باری در آن گام می گذارم
که قدم نهاده ام و سر بازگشت ندارم
بی آنکه دیده باشم شکوفایی گلها را
بی آنکه شنیده باشم خروش رودها را
بی آنکه به شگفت درآیم از زیبایی حیات
اکنون مرگ می تواند فراز آید
اکنون می توانم به راه افتم
اکنون می توانم بگویم که زندگی کرده ام.

به دکلمه این شعر با صدای شاعر گوش کنید: <http://www.youtube.com/watch?v=6QHiiiDu0Ps>

تهیه و تنظیم از سایت ریشه ها

www.nadersani.net